



## گزارشی از فرهنگسرای خانواده

■ شراره کامرانی

اشاره:

تابستان اما، گرم‌تر از نفس‌های این جوان نیست. محمدرضا احمدی را چند سالی است که در این فرهنگسرا می‌شناسند. آنهایی که دنبال شور و شعر اینجا می‌آیند. از خودش می‌پرسی؛ متولد 1355 هستم. از دوران دبستان به شعر علاقه‌مند بودم و همان وقتها هم بچه‌ها را با همین بهانه گرد هم می‌آوریم و شاید این به خاطر جو حاکم بر خانواده ما بود. يك جو كاملاً فرهنگي. از پدر و مادر گرفته تا پدربزرگم که يك کتابخانه بزرگ داشت و همیشه برای ما شاهنامه می‌خواند... در حال حاضر هم دانشجویی سال آخر ادبیات هستم.

پس حسابی با ادبیات دم‌خور هستید ...

بله. اما هنوز جاهای خالی زیادی هست که پر نمی‌شود. خصوصاً از نارسایی سیستم آموزش عالی خیلی گله‌مند هستم. احساس می‌کنم این سالهایی را که در دانشگاه، برای گرفتن مدرک، پشت سر می‌گذاریم، حسابی از علم روز عقب می‌مانیم. من دانشجویی شاعر جوان، تنها چهار واحد ادبیات معاصر پاس می‌کنم که قسمت عمده آن هم ادبیات مشروطه است تا قبل از انقلاب. حتی از فروغ و سهراب و اخوان ثالث و... خبری در دروس نیست چه رسد به شعر امروز. خوب البته راه‌کارهای دیگری هم هست که البته با تصحیح و تقویت برخی دیدگاهها می‌تواند تا حدودی رفع نیاز کند. مثل همین کانونهای ادبی فرهنگسراها.

از چه زمانی در این فرهنگسراها حضور دارید؟

از سال 81، البته جلسات ادبی قبل از این سال هم در اینجا و به طور پراکنده برگزار می‌شد. اما کانونی در کار نبود. در سال 81 و با مساعدتهای سازمان فرهنگی هنری، کانون ادبی را در اینجا تأسیس و فعال کردیم و از آن زمان به مدت سه سال، بی‌وقفه، به کارمان ادامه دادیم.

شروع کار به چه نحوی بود؟

روزی که می‌خواستیم شروع کنیم دو راه پیش رویمان بود: 1. تکیه بر روابط 2. تمرکز بر اعضا. راه اول برای داشتن يك کانون پُر رفت و آمد کافی بود. مردم چهره‌ها را می‌شناسند و از آنها استقبال می‌کنند. با این همه ما راه دوم را انتخاب کردیم. تصمیم گرفتیم از صفر شروع کنیم و بر اعضا و استعدادهاي آنها تمرکز کنیم. حالا، با افتخار می‌گویم: آن روز انتخاب ما درست بود.

از صفر شروع کردیم. با کسانی که بیشتر آنها هم از صفر شروع کرده بودند. البته عده‌ای استعداد خوبی داشتند که پرورده نشده بود و به اصطلاح خام بود. حتی کسانی را کشف کردیم که خودشان اطلاعی راجع به این استعداد نداشتند. سه سال تمرکز و تلاش مستمر کردیم برای هدفی مشترک و از نتایج خوبی هم بهره‌مند شدیم.

بعد چه اتفاقی افتاد؟

اتفاق بعدی که در کمین همه محفلهاست؛ تعطیلی، به هر دلیل، و می‌دانید که در چنین حالتی اعضا دلسرد می‌شوند و پراکنده. در بهترین حالت در کانونها و محافل دیگر ادغام می‌شوند، اما بیشتر وقتها این دلسردی آنها را برای همیشه از این وادی بیرون می‌کشد... کانون ادبی ما هم يك سال تعطیل شد.

تأثیر این وقفه بر جلسات شما چه بود؟

البته ما خیلی خوششانس بودیم و بیشتر اعضا حفظ شدند. می‌گویند هیچ کار خداوند بی‌حکمت نیست. یک سال بعد از تأسیس کانون ادبی فرهنگسرای خانواده، به درخواست مسئول خانه فرهنگ فرزنانگان، یک کانون ادبی هم آنجا افتتاح کردیم که هنوز هم بی‌وقفه فعال است و به خاطر نزدیکی مسافت این دو مرکز، خیلی از اعضای دو کانون مشترک‌اند و همین مسئله از پراکنده شدن اعضای این کانون جلوگیری کرد.

ریشه این وقفه‌ها را در چه چیزی می‌بینید؟

گمان می‌کنم سیاست‌های هماهنگی در سطح مراکز و سازمان اعمال نمی‌شود. مدیری می‌آید با یک سلسله ایده و برنامه. وقتی شخص بعدی می‌آید، چون خاستگاه این ایده‌ها شخصی بوده است، یا فراموش می‌شوند یا در مسیری دیگر جریان پیدا می‌کنند. اما علت عمده دیگری وجود دارد؛ گاهی می‌بینیم رویکردها، اساساً فرهنگی نیست و حتی حب و بغض، در این مسیر، تعیین‌کننده هستند.

در یک نگاه کلی، وجه تمایز جلسات این کانون با دیگر جلسات چیست؟

ما تلاش کردیم محفل خوب و پررونقی داشته باشیم. شاید در وهله اول خودمان هیچ وقت به تمایزی آن‌چنانی فکر نمی‌کردیم. اما طی سالیان و در مراسم مختلف، چهره‌ها و کارشناسانی که اینجا آمدند نکته‌ای را کشف کردند و به ما تذکر دادند. این یک واقعیت است که در کارگاهها، جلسات و انجمنها و... بعد از مدتی کارهای اعضا شبیه به هم می‌شود. اما در اینجا تربیت تک‌تک اعضا حفظ شده و کارهای بسیار متفاوتی ارائه می‌شود. گمان می‌کنم این همان وجه تمایز مد نظر شماست و البته این امر به خاطر این بوده که هیچ وقت روحیه تحمیل عقیده و دیدگاه در اینجا نداشته‌ایم و سعی بر این بوده که هرکس به کشف و شهود خاص خودش برسد.

معمولاً چه برنامه‌هایی را برای اعضا تدارک می‌بینید؟

در دور جدید هم جلسات نقد و بررسی طبق سنت روزهای دوشنبه برگزار می‌شود. ما، در گذشته دوره‌های حافظ‌شناسی، شاهنامه‌خوانی، نقد و بررسی کتاب، که در یک دوره بسیار موفق و پرمخاطب بود، همچنین برنامه‌های مناسبتی، شبهای شعر، اردو و... برای اعضا تدارک دیدیم و قصد داریم به فراخور امکانات فرصتهای بیشتری برای بهره‌مندی اعضا از فضاهای ادبی ایجاد کنیم.

مخاطبان این کانون را چه طیفی از افراد تشکیل می‌دهند و اصولاً کارها در چه سطحی است؟

اکثریت با حضور خانمهاست. اما در مجموع آقایان را موفق‌تر می‌بینم. حالا، هم به دلایل روان‌شناختی و هم به دلایل جامعه‌شناختی و البته توأم. قبلاً هم گفتم اینجا هر کسی خودش است و به شیوه خودش کار می‌کند. همه نوع قالب، همه نوع مضمون... شعرهایی با داعیه پُست‌مدرن تا سنتی‌ترین شکل شعر عروضی. (حالا این مسئله چقدر درست است یا غلط، جای بحث واقعاً موجود است.)

طیف سنی غالب هم 18 تا 29 ساله‌ها هستند. البته اعضای بالای 40 سال هم داریم و حتی داشتیم شاعر 9 ساله‌ای که خیلی هم مستعد بود و یک سال تمام پای ثابت جلسات ما بود. اما بعد از آن وقفه یک‌ساله دیگر او را ندیدیم. مثلاً ما یک گروه مخاطب دائمی داریم و یک دسته هم مخاطبان فصلی و موقعیتی هستند. مثلاً هر سال کسانی که موقع کنکور برای استفاده از فضای کتابخانه به این مرکز مراجعه می‌کنند، گاهی در جلسات ما تنفس می‌کنند. یا دانشجویان و دانش‌آموزانی که فقط تابستانها می‌آیند. البته همیشه چند نفری از همین روش جذب می‌شوند و می‌مانند.

شما خودتان برای جذب مخاطب چه کارهایی انجام می‌دهید؟

رویکرد کلی ما جذب است. حالا به انواع راهها. نه فقط برای تولید شاعر. در این محافل جوانها پیامهای بسیار مثبتی دریافت می‌کنند. مسئولان باید خیلی روی این مسئله تمرکز کنند. ببینید چه بلایی بر سر جوان و نوجوان می‌آید اگر اوقات فراغتشان را در پارکها و اماکن ناسالم بگذرانند. باید فضا را طوری درست کرد که جوانها جذب شوند نه دفع. در یک نگاه کلان، تأثیر این دو رویکرد بر جامعه انکارپذیر نیست. خدا را شکر، ما اینجا واقعاً یک خانواده هستیم!

برنامه‌های این کانون مبتنی بر چه معیارهایی است و اصولاً اولویت با چه برنامه‌هایی است؟

در ابتدای هر فصل، ریزبرنامه‌های پیشنهادی و بودجه‌های پیش‌بینی‌شده و سایر مسائل بررسی و نوشته می‌شود و تنها بعد از تأیید در همین مرکز و سپس در سازمان فرهنگی هنری، امکان اجرا خواهیم داشت. اما به تجربه دیده‌ایم که اولویتی به آن صورت که مد نظر شماست وجود ندارد و هر وقت که سازمان و به تبع آن مرکز در مضیقه بوده، اولویتها هم فراموش شده‌اند. ولی در اینجا انگیزه دیگری مطرح بوده و شخصاً با عشق به کار فرهنگی و در هر شرایط ادامه داده‌ام. حتی گاهی اوقات از نظر مالی شرمنده دوستانی بودیم که برای اجرای برنامه دعوت می‌کردیم؛ اما به هرحال پا پس نکشیدیم. این تنها بعد مالی قضیه بود. گاهی همان حب و بغضها که قبلاً حرفش را زدیم کار را به بن‌بست می‌کشد و آن وقت دیگر کاری از دست کسی برنمی‌آید.

این تنگ‌نظریها از جانب چه کسانی بوده است؟

ممکن است از جانب هر کسی باشد. مسئولی در همین مرکز، در سازمان، بین اعضا... اما یک تنگ‌نظری بزرگ دیگری هم هست که من آن را آفت بزرگ ادبیاتمان می‌دانم و خیلی فراتر از لغو یا اجرای یک برنامه در یک فرهنگسراست. نگاه کنید به جشنواره‌ها و کنگره‌هایی که در سطح کشور برگزار می‌شود. ذهنیت سیاست‌گذارها و اجراها در این حیطه بسیار بسته عمل می‌کند. شخصاً هیچ وقت به اعضا توصیه نکرده‌ام در جشنواره‌ها شرکت کنند. به‌رغم اینکه تعدادی از آنها در چندین نوبت از برگزیدگان ممتاز جشنواره‌ها در کشور بوده‌اند. دید کلی من این بوده که جشنواره‌ها تا حد زیادی و بی‌رحمانه برخی خلاقیتها را

سرکوب می‌کنند. یادم می‌آید که وقتی خود شما از جشنواره‌ها غیر رقابتی حرف می‌زدید و اینکه بیایم جشنواره‌ای راه بیندازیم که نه انگیزه‌های مالی دو طرف را اغوا کند و نه ارزش‌گذاریهای مطلق و بیهوده عده‌ای را سرخورده و عده‌ای را دچار اعتماد به نفس کاذب کند. تاریخ بی‌رحم‌ترین داور است و به موقع برنده‌ها را اعلام خواهد کرد. شعرا باید در فضایی سالم به خلاقیت‌های هم کمک کنند و تنها کاری که در این مرکز از دست ما برمی‌آمده این بوده که به قطب خاصی متمایل نباشیم و سعی کنیم در دام تنگ‌نظری‌های معمول نیفتیم.

این محافل چه جایگاهی در شعر معاصر دارند؟

شعر جوان از همین محافل نضج می‌گیرد و بر کل ادبیات تأثیر می‌گذارد. می‌دانم این حرف جسورانه است؛ اما هر وقت به کارهای محاوره‌ای یکی دو سال اخیر آقای کاکایی نگاه می‌کنم، تأثیر شعر جوان را بر شعر بزرگی همچون ایشان هم می‌بینم.

شعر جوان به خاطر جسور بودنش خصوصاً در زبان، افق‌های خوبی را پیش روی ادبیات معاصر می‌گشاید. باید بگویم ناخودآگاه و البته تحت تأثیر شرایط اجتماعی، گاهی تلاش می‌کند برای برون‌رفت از همان استبدادها و تنگ‌نظری‌ها. می‌دانیم که ریشه استبدادها در زبان است. چون زبان ابزار تفکر است و برای برون‌رفت از این دایره جسارت لازم است که شعر جوان این خصیصه را دارد. حالا ممکن است این اتفاق با شیوه‌ها و سلاقی گوناگون بیفتد. ولی باید یادمان باشد، خصوصاً در شعر، همه اینها باعث نمی‌شود آن جوهره اصلی، یعنی شعریت شعر، به بهانه هنجارشکنی‌های بی‌فایده فراموش شود.

بدون ارزش‌گذاری از فعال‌ترهای این کانون بگویید «نه از شاخص‌ترها».

ونوس رستمی، مریم بیات، مریم صدریما، زهرا ظریف، حبیب محمدزاده، میلاد شکرآبی، جلال حاجب‌نیا، مجید سعدآبادی، فواد گودرزی و...

ooo

کارگاه نقد ادبی فرهنگسرای خانواده با نگاه‌هایی متفاوت از هم، تجربه‌هایی دیگر و حتی تلاش‌هایی که می‌خواهند مرزهای انواع را در هم بشکنند؛ در کشاکش بحث‌های داغ یک بعد از ظهر تابستانی.

محمدرضا احمدی

چل گیس

افسانه است

اما اگر

کنار دیواری بلند

کمندی دیدی

از پنجره آویزان

بگیر و بالا برو.

راحله حدیدی

شعرها پر کشیدند

روی قارقار که مرا

مست می‌کرد

هنوز چشمانم باز مانده به...

از نردبان بالا نرو

سایه‌اش

سالهاست روی درخت کاج لانه کرده

آخرین بازمانده

ذغال‌فروش شاعر است.

مهدي احمدی

دیشب غزلی سرود

عاشق شده بود

با دست و دلی کبود عاشق شده بود

افتاد شکست زیر باران پوسید

آدم که نکشته بود عاشق شده بود.

مهدي کمالی

شانه‌های تو

در حال سقوطم

به موهای آویزان شده‌ام

به من نگو دست بردار

مشتم که باز شود



دیگر  
نیستی

شیوا فرازند

بتي شبیه انتقام آمده ز راه  
و کرده سادگی این دل من تباه  
نشسته روی سرنوشت من شبیه شب  
به روی ذهن من کشیده سایه‌ای سیاه  
و خشک‌سالی دلم عجب غنیمتی است  
برای آن بتي که در دلم کاشت گناه  
میان راه من ببین که چاه کنده است  
و من سقوط می‌کنم شبی به قعر چاه  
هوای شعر من به انتها رسیده باز  
بتي شبیه انتقام آمده ز راه

زهرا ظریف

لا به لای کاغذپاره‌هایم  
پشت دیوار شعرم پنهان شده‌ام  
مادر از تیزی زبانم می‌ترسد  
و پدر شرم می‌کند از جسارتم به ماهیهای قرمز  
مجید سعدآبادی  
1) می‌گویند، خدا خیلی خوب است  
آن قدر که یکی بزرگ‌تر آمد و  
او از جایش بلند شد  
2) خانم خورشید  
استوا به من نزدیک‌تر است  
شما شدیداً با فرهنگ ایرانی بزرگ شدید.  
باز هم غریبه‌ها.  
3) مورچه‌ها  
یواش  
یواش  
مرا از خاک بیرون می‌کشند  
زندگی از اول شروع شد.



میلاد شکرآبی

روزیهای زمین سرگیجه می‌گیرند  
کسی برایم دست نزن  
از اتفاقات قبلی جمله‌ای تکراری می‌شود  
به من دست نزنید  
من از عمق سیاه‌چاله‌ها  
صحبت نکنیم  
من روی زمین گیر شده‌ام  
را شده است بخوانید  
من قانون این اتاق  
بوی شمعهای بی‌پروانه می‌دهد  
بوی اتفاقات افتادم نیفتید  
توی دیگ هیچ آتش‌سوزی نداری نمی‌دهند  
فقط کمی خاک بریزید  
می‌خواهم به سیاه‌چال خودم برگردم.

حبیب محمدزاده

بالاخره من هم يك روز خودم را می‌کشم. يك روز شلوغ، مثل آتش‌سوزی مسافرخانه‌ای در هند یا بمب‌گذاری اتوبوسی در بعد از ظهر يك روز تابستانی. بعد چون لای برنامه عزرائیل نبودم و حواسش نیست نفسی اضافه‌تر بگیرد، دوباره به زندگی ادامه می‌دهم. من باید با همه تروریستها دوست باشم و از برنامه‌های آینده‌شان باخبر شوم. من از مردن می‌ترسم ولی.....  
نشمردم چند تا قرص خوردم. تو حتماً نشمردی. قرصها را جا انداختی و رسیدی به نشمردم. حالا داری سرم داد می‌کشی.  
بگو! چند تا قرص خوردی؟ حرف بز!

همیشه مرداد بود. البته همیشه همیشه هم که نه. می شد گاهی پیش گیری کرد، با آن درختهای بلند که هیچ کدامشان کسی را به جا نمی آورد.  
اول شهریور بود که ما کارمان را تمام کرده بودیم.  
درختها را.  
پرنده ها هي دور سرمان چرخ می زدند و می رفتند. مدتی گذشت، سرگیجه نداشتم با درختها رفته بودیم بهشت.  
رفته بودیم جهنم. جایی نمانده بود که نرفته باشیم، اما چقدر دلمان برای پرنده ها تنگ شده بود.  
ما و مرداد و درخت و پرنده، استعاره یا نماد چیزی نمی شد. خیلی سعی کردم يك ارتباط منطقي پیدا کنم. خوب نشد.  
به من چه؟ اصلاً بهتر است واقعي بمانند و کاری به کار شما نداشته باشند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی